

پایان يك تولد

به سختی می‌شدا انگاشت که نخستین نوشته‌هایش او را
به پسین شعرهایش خواهد کشانید. اما این راز شکوفندگی-
هاست.

وراز وجود او که دشنام‌های بسیار شنید. و نیز ناسزاها،
که کمتر به شعرش مربوط می‌شد. چهره‌ی کاری‌ها، چهره‌ی کاری-
های رنگارنگ پشت گفته‌های نیش‌دار و دوپهلو و اعظان خوش
خط و خال! راز وجود او، گونه‌ی بی‌نگهداری بود از يك هسته
روشن، از يك اعتقاد بی‌درنگ، از يك پاکیزگی بنیادی، در
میان مرداب. در میان لجن‌زارها، زشتی‌ها، تسلیم‌ها.

فرزانگی داشت، مردمی. که می‌دانید و می‌بینید
چگونه آهسته‌دور می‌شود و نکوهیده! و بی‌صرف! و قدیمی!
که گوش کنید: اینست راستی! اینست دروغ! اینست تباهی!
اینست بهروزی!

برجستگی کار شعری اش در صمیمیت روبه فزونی

گفتارش است. آنجا که دیگران ، نوجویی نمایی را انگیزه
آوازه خویش می سازند و رونق بازار کارشان ، اوجوبندگی
داشت ، برهنگی ، مستی زندگی ، سماع هستی جویی .

این مستی زندگی و نیز مهر ورزی او به جلوه های
هستی چنان شوریده وار بود که گاه آنچندو آنکداومی پسندید
کار هر داوری را دشوار می ساخت . بوپژده آن داوری که
نمی خواست یا نمی توانست دریابد که منطق مهر ورزی بجز
خود مهرورزی نتواند بود.

می دانست که چدبسا نیروهای زهایی ، نیروهای مهر-
ورزی- کدهمیشد نوعی پیروزی بر ناگزیری های زندگی است-
دیوار همدکثری ها و کاستی ها را بد عقب تواند راند.

می دانست که زیستن ، بالا رفتن است . و بهر حال ،
توقف نکردن . می دانست آنچه میبم است ، نطفه های
هستی است ندچرخ های پوسیده .

اما با همه درویشی اش . با همه وارستگی اش ، می ایستاد
می جنگید . و چه بسا که این ایستادگی ها به زیان زندگی
روز انداش تمام می شد! حتی گاه بد زیان دلخواهش! و دوستی ها

از دست می داد! و پشت گرمی ها! بر سر این لجاجت ها که به گمان
من رهاننده ترین صفت يك هنرگراست، فراوان باخت.

چه بامهربانی، «مردگی آموزان» را به خود می آورد!
چه با نرمی و شوخی هشدار می گفت! و هشدار می گفت،
براستی هشدار می گفت، دل هشدار گفتن داشت. که باز
می بینید و می دانید دیگران کمتر دارند، دیگران «قدیمی»
می دانند داشته باشند، دیگران صلاح نمی دانند داشته باشند..

و به چشم من ریشد دیگری در کار او هست که خوش
دارم ببینم و بگویم. به سبب فراموشی ها و گم شدن ها. آنکه
شعر او با همه تاثیرهایی که از زندگی امروزمان دارد در جهت
بسیار ژرف شعر کهن فارسی است. در جهت سنت آگاهی های مستی
آور. در جهت «بدورریختن پوست» و یافتن هسته و معنی.

نازه اینهمه آغازی بیش نبود. آغاز و بلکه سرآغاز
يك فصل گرم سنجش، ژرف بینی، و اندیشندگی. چه در
سرایندگی اش و چه در بینش سینمایی اش. در این تولد
دیگرش، او پس از يك دوران پرسروصدای فرعی، و دوران
بعدی که برخوردی بود آنی با پدیده ها - با همه طراوت ها و
شگفتی ها که داشت - کم کم به يك برداشت ترکیبی و همه

جانبه‌تر رسیده بود، به يك نوع نگاه سنجیده. و همین است که بیشتر از همه غیبت او را با افسوس می‌آمیزد. از آنکه در بافت آفرینندگی‌اش برشی روی داد.

کسی که از يك جریان زود پسندی با سرعتی باور نکردنی به جهانی روبه‌گسترش برسد و به احساس‌هایی باز هم آنگاه تر نزدیک شود چه مژده‌های دیگر با خود می‌داشت!

طرح‌ها داشت، بویژه طرحی برای يك فیلم داستانی بر پایه زندگی خودش. که برید. و شاید فیلمش نیز به همین برش پایان می‌یافت. به حرکت دستی که بسویی دراز می‌شود و ناگهان به يك عکس ثابت منتهی می‌گردد.

به عکس ماشینی با درگشوده.

کد آنگاه در فضا فرومی‌رود. در فضای کهکشانی يك چشم گشوده.

فریدون رهنما